

خرامان و تازان شدند برم نهادندی آن تاج زر بر سرم  
( فردوسی ) .

چنان دید گوینده يك شب بخواب که يك جام می داشتی چون گلاب  
دقیقی ز جایی پدید آمدی بران جام می داستانها زدی  
بفردوسی آواز دادی که می مخور جز بآیین کاووس کی  
( فردوسی ) .

« قضا را آن شب مردو بخواب دیدند که قیامتستی ، و خلق بحسابگاه  
حاضر شدند ، و يك يك را یش میبردندی ، و مصطفی صلی الله علیه وسلم  
شفاعت میکردی ، و سوی بهشت میبردی ، » ( سیاستنامه ص ۱۰۱ ) .  
بخواب دوش چنان دیدمی بوقت خیال که آمدی بر من آن غزل برای غزال  
بناز در برم آوردی و مرا دیدی ز مویه گشته جوموی و ز ناله گشته جونال  
ز مهر گرم شلی در عتاب و از دم سرد سخن از آن دهن تنگ تنگ گشته محال  
( نجیب الدین جرفاذقانی ) .

ولی متأخرین این قاعده را رعایت نکرده اند ، حافظ گوید « دیدم بخواب خوش  
که بدستم پیاله بود » .

ص ۲۹ س ۹ شعر عربی ،

این بیت از جمله قصیده ایست که از حصین بن حمام مری روایت شده است .  
وی از شعری جاهلیت است و گویند عهد اسلام را نیز دریافت . چهل و يك بیت  
از این قصیده در مفضلیات ضبط گشته است . در حماسه ابوتمام مقدم بر این بیت  
دو بیت دارد که در مفضلیات نیست ، پس جمعاً ۴۳ بیت میشود . در روایت حماسه  
این بیت و ماقبل آن چنین آمده است :

فلستا علی الاعقاب ندی کلومنا ولکن علی اقدامنا یقطر الدما

نفلق هاماً من رجال . . . الخ ، و معنی بیتی که بدان مثل زده شده برای  
تقدیر چنین میشود که « می شکافیم سرهای مردانی را که بر ما گرامی اند و لکن  
ایشان در فرو گذاشتن جانب ما و ستم بر ما پیشدستی کردند . » و شک نیست در  
حکایت نوروز نامه بیت باید همین طور خوانده شود ؛ اما در مفضلیات این طور  
روایت شده است :

صبرنا و کانت الصبر فینا سحیةً      بأسیافنا یقطعن کفأ و معصما  
یفلقن هاماً . . . الخ ، و برین تقدیر میگوید که شمشیرهای ما سر آن مردان را  
می شکافند . دوست محترم آقای عامری بمن خبر داد که در کتاب سمط العلی  
( ص ۴۸ از نسخه عکسی متعلق بوزارت معارف ) بدین بیت تمثل شده و  
آنجا چنین شروع شده که « توقلت هاماً . . . » یعنی بر سر مردانی بالارفتم . . . الخ .  
ص ۳۰ س ۱۰ سوچه ،

اگر مراد از این کلمه که در اصل همین طور بی نقطه نوشته شده سوخته  
نباشد دیگر من نمیدانم چه لفظی و بچه معنائی باید باشد  
ص ۳۰ س ۱۰ ذات الحه ،

کلمه ای که شبیه باین شکل و نام مرضی باشد یا ذات الجنب است که مرض  
معروفست ؛ و یا داء الحیه است که بقول دزی Dozy بزبان فرانسه ، Ophiasis  
espèce d' alopecie باشد .

ص ۳۰ س ۱۲ طلی

این لفظ که در همین صفحه در مورد ده معالجه دیگر نیز ذکر شده اگر  
همان طلی و طلاء عربی باشد بمعنی هر چیزی باشد که آن را بر موضعی بمالند و  
طلایه کنند چون قطران بر بدن شتر و روغن برگلو و غیره ، درین صورت باید  
قبول کرد که طلی جگر و طلی معده هم از خارج بر موضعی از بدن که محاذی آنهاست

مالیده میشود .

ص ۳۰ س ۱۵ قوباء ،

« القوباء معروفة وهى خلط غليظ يظهر الى ظاهر الجلد و يأخذ فيه »  
 ( مفاتيح العلوم ) ؛ « القوباء : بريون » ( السامى فى الاسامى ) ؛ « قوباء  
 بسكون الواو وفتحها : ادرفن ، وهى داءٌ تعالج بالريق » ( صراح اللغة ) ؛  
 « قوباء بالضم وفتح الواو و سكونها ممدوداً : ادرفن » ( منتهى الارب ) ؛ « بريون  
 با ثالت مجهول وفتح واو بر وزن دويدن علتى است که در بدن آدمى پيدا ميشود  
 و هر چند مى آيد پهن ميگردد و خارش ميكند و آن را در هندوستان داد ميگويند  
 و عبري قوباء خوانند و باين معني بر وزن فرعون و دلخون هم آمده است »  
 ( برهان ) ؛ « ادرفن بر وزن قلم زن نام علتى است که در پوست بدن آدمى بهم  
 ميرسد و آن را داد ميگويند و عبري قوباء خوانند » ( برهان ) ؛ « داد نام جوششى  
 است با خارش بسيار که آنرا عبري قوباء گويند و بهندى نيز اين علت را داد  
 خوانند » ( برهان ) ؛ « انروب بر وزن منكوب جوششى است با خارش كه  
 عبري قوباء خوانند ، و بعضى گويند جوششى است که آن را بفارسى گر و بتازى  
 جرب خوانند ، و با زاي نقطه دار هم گفته اند » ( برهان )

ص ۳۱ س ۸ نگران ،

مراد ازین لفظ ظاهراً همانست که در عبري نظر ستاره اى بر ستاره  
 ديگر گویند .

ص ۳۲ س ۱ تا آرخ فروريزد ،

آرخ و آرخ و أرخ و أرخ و أرخ و أرخ و زوخ همه يکيست ، و آن علتى  
 باشد که آدمى و اسب را بهم ميرسد که دانه اى گوشتى سخت بر اعضا بر مى آيد  
 بقدر گندم يا نخود يا ما بين آنها کوچک و بزرگ ، و درد نميكند و آن را عبري ثؤلول

خوانند ، به برهان قاطع در این هفت لغت رجوع شود .

« یالو دانه‌ای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و آن را آرخ نیز خوانند و عبری ثؤلول گویند » ( برهان و سروری ) ؛ تا شکل بکسر گاف فارسی و سکون لام آرخ را گویند و آن دانه‌ای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » ( برهان ) ؛ « ثؤلول : آرخ ، وهو بثر صغیر یکون صلباً مستدیراً علی صور شتی فنه منکوس ومتشقق ذو شظایا ومتعلق و مسهاری عظیم الرأس مستدق الأصل و طویل معقف و منفتح و کله من خلط غلیظ یابس بلغمی او سوداوی او مرکب منها » ( منتهی الارب والافصح فی فقه اللغة ) ؛ « گندمه بر وزن ترجمه گرهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثؤلول میگویند و فارسیان آرخ » ( برهان ) ؛ « گنده بضم اول گرهی که از بدن بر آید و درد نکند و عبری ثؤلول خوانند » ( برهان ) ؛ « گوک بضم اول و سکون ثانی مجهول و گاف فارسی بمعنی دانه‌ای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ثؤلول خوانندش آمده است » ( برهان ) ؛ « گوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح گاف فارسی دانه‌ای را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم میرسد و درد نمیکند و پخته نمیشود و آن را بفاسی آرخ و عبری ثؤلول خوانند و معرب آن قوقه است » ( برهان ) ؛ « وردان یکسر اول و با دال ابجد بر وزن کرمان دانه‌ای سخت را گویند که از اعضای آدمی برمی آید و عبری ثؤلول میگویند » ( برهان ) .

مراد از همه این پانزده لغت همانست که امروزه در فارسی زگیل میگوئیم ، در قوانین الصیاد یا بازنامه گوید ( ص ۳۰۹ ) : « صوم که عبری ثالیل و بترکی ازگیل و بهندی مسه نامند » . امروزه نیز در ایران در میان عامه معمول است که بعد از زگیلهای بدن دانه‌ای جو گرفته بر یک یک آنها سوره الم تشریح را خوانده میدهند

و هریک را بر یک زگیل آشنا کرده بعد مجموع این جوهای افسون خوانده را میکارند و یا در آب میریزند و معتقدند تا موقعی که جو در خاک سبز شود یا در آب بگندد آن زگیلها فرو خواهد ریخت .

ص ۳۴ س ۸ دوجسدین ،

مراد ایتست که در ترکیب شمشیر دو عنصر از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک داخلست : آب و آتش ، و مسعود سعد سلمان گوید :

عزیمت تو دو رگ دارد از شتاب و درنگ

چنانکه داشت دو رگ ذوالفقار از آتش و آب  
و قدما هرچنین جسمی را که باعتقاد ایشان از دوجسد از آن چهار جسد ترکیب شده باشد دوجسدین مینامیدند .

ص ۳۵ س ۳ حیوان ،

در مواردی که امروزه در فارسی کلمه حیوان را به حیوانات جمع می‌بندیم قدما غالباً آنرا مفرد می‌آورده‌اند چه حیوان اسم جنس است برای همه زندگان . عکس آن یعنی حیوانات نیز دیده میشود من جمله نوروزنامه ص ۴۴ سطر اخیر .

ص ۳۵ س ۸ خانه جگر نهاده‌اند ،

این اعتقاد باید رابطه‌ای با این تعبیر مخصوص فارسی داشته باشد که زهره و جگر را مجازاً بمعنی شجاعت استعمال میکنیم ، ناصر خسرو گوید :

گر من اسیر مال شوم همچو این و آن اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا

ص ۳۷ س ۲ جو ،

جوی در فرهنگهای فارسی مضبوط نیست و مراد از آن شطبه عربی است بکسر و فتح و ضم شین ، و آن راههای شیار مانند‌ای است که در پهنه تیغ میسازند ، رجوع شود به فرهنگ لغات و اصطلاحات نوروزنامه در ذیل کلمه مشطب .

ص ۳۷ س ۱۰ ستیر ،

ستیر همانست که امروزه « سیر » میگوئیم ، یعنی چهلیک یک من ،  
هر استیر چهار درم بود چنانکه سیصد استیر هزار و دویست درم بود . « ( صد  
نثر ) ؛ و ناصر خسرو گوید :

بیش شیری صد خر همی ندارد پای ، دامن سرب بخورد ده ستیر تیزبهی  
seer در زبان هندی و setak در سانسکریتی ریشه اصلی این کلمه اند و آنها نیز  
چهلیک یک maund هندی اند .

ص ۳۹ س ۷ درونه ،

درونه بفتح اول و باواو مجهول . . . قوس قزح و کمان حلاجی را نیز  
گویند و ضمّ اول بدو معنی آخر است که قوس قزح و کمان حلاجی باشد ، کسائی  
گوید : هست سد کیس درونه که بدان پنبه زنند ( سد کیس و سر کیس قوس  
قزح است ) ، برهان قاطع و فرهنگ رشیدی .

ص ۳۹ س ۸ آرش و هادان ،

خلط فاحش است میان دو شخص : یکی آرش که در زمان مصالحه میان  
منوچهر و افراسیاب برای تعیین حد ایران و توران تیری از کوه اریو خشوئه  
( کنار رویان در طبرستان ) گشاد داد که بکوه خونوند ( در سرحد خراسان )  
رسید ، چنانکه در ویس و رامین آمده است :

اگر خوانند آرش را کمانگیر که از ساری پمرو انداخت یک تیر . . .  
( رجوع شود به نامنامه ایرانی تألیف یوستی در ماده Ereysa ) ؛ دیگری آغش  
و هادان که در زمان کیخسرو شاه گیلان بوده است ( نیز رجوع شود به یوستی  
در کلمه Aghus ) . و معلوم است که اینجا مراد همان آرش بوده است که تیر اندازی  
او زبانزد است ، و لفظ و هادان ناشی از خلط و اشتباه است .

ص ۴۳ س ۱ سپهسالار ایرانی ،

مراد وهرز ( وهریز ، وهریز ) پسر کامگار دیلمی سپهد و سرکرده هشتصدتن زندانیان ایرانی است که در سال ۵۷۰ ه بامر انوشروان خسرو قبادان برای بیرون کردن زنگیان از یمن روانه شد و آنجا را گرفته ضمیمه متصرفات ایران ساخت . وی از خاندان ساسانی بود و حمزه اصفهانی نام وی را خرزاد پسر نرسی گفته و معتقد است که وهرز اسم مرتبه‌ای از مراتب بزرگان درباری بوده است ( طبری و دینوری و بلاذری و حمزه دیده شود ) . درین حکایت حکیم را اشتباهی دست داده که شاه حبش را « ابرهه صباح » نام برده و حال آنکه ابرهه صباح همعصر شاپور ذوالا کتاف و از پادشاهان عرب بوده است و شاهی که وهرز بتیر زد ابایکسوم مسروق بن ابرهه بن الاشرم حبشی بود . « فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر ، وانا ارمي فليرم كل منكم بخمس نشابات و اصدقوهم الحلة فان تضععوا فاعلموا اني قتلت صاحبهم ، فلما برزوا للقتال و تصافوا رمى وهرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابي يكسوم فسقط لآبه . » ( غرر اخبار ملوك الفرس ۱۸-۶۱۷ )

ص ۴۶ س ۳ ناسزا آن ،

سرناسزایان برافراشتن ، فردوسی

ص ۴۷ س ۸ خواننده ،

استعمال خواننده بمعنی خوانا و قابل خواندن غریبست .

ص ۴۷ س ۱۰ مداد ،

مراد همانست که امروزه مرکب میگوئیم .

ص ۴۸ س ۵ دوات ،

صریح است که مراد ازان قلمدان است ( ص ۴۹ س ۸ نیز دیده شود ) ،

فرخی گوید :

چرا دوات گهر داد شاه شرق بتو درین حدیث تأمل کن و نکو بنگر  
دوات را غرض آن بود کاندرو قلمست قلم برابر تیغست بلکه فاضلت  
دوات را غرض آن بود و هم چنین غرضیست در آن طویله گهر که یافتی ز پدر  
و طبری در گزارش وضع قانون مالیاتی خسرو و انوشروان گوید پس از آنکه خسرو  
بمردم عزم خود را بر این امر اظهار کرد یکی از حاضران اعتراضی کرد خسرو پرسید  
تو از کدام طبقه مردمی گفت از جمله دبیران « فقال کسری اضربوه بالدوی حتی  
یموت فضر به بها الكتاب خاصة . . . » و دواتی که بآن بتوان کسی را بحد مرگ  
زد پیدا است چه باید باشد . و اینکه در تواریخ دیده میشود که گاهی پادشاهی دوات  
وزارت پیش کسی میفرستد باین نشان که ترا بوزارت گماشتیم ، یا وزیری را  
تهدید میکند که دوات از پیشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم ، یا وزیری دوات  
وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه میفرستد ، در همه این موارد مراد قلمدان  
وزارت است . ابن درستی در کتاب الکتاب ( ص ۹۴ ) میگوید « دوات چهار  
قسمت دارد : بحری ، حق ، جوبه ، طبق . بحری جائیست که در آن قلم نهاده  
میشود ؛ حق ظرفیست از برنج یا آهن که در آن مداد ( مرکب ) نهاده میشود ؛  
جوبه یا وقبه جائیست که حق را در آن میگذارند ؛ و طبق جلد دوات یعنی پوشش  
قلمدان است . »

ص ۵۱ س ۹ الوس ،

این کلمه در صفحه ۵۳ س ۹ و ۱۵ نیز آمده و معلوم میشود که بر حسب

اساطیر ایرانی نام اسبی بوده است که ارابه آفتاب را میکشد ، ولی در غیر این  
مأخذ اشاره ای باین اعتقاد ایرانیان نیافتم . لفظ الوس را نیز در هیچ کتاب لغتی  
ندیدم . در لغت الوس در فرهنگ رشیدی آمده است « غشی که بکافور مخلوط



سازند ، کسائی گوید :

کافور تو بالوس بود مشک تو باناک بالوس تو کافور کنی دایم مغشوش «  
فرض اینکه لوس مطلق غش و بنا بران لوس ترکیبی از لوس و الف نفی  
و بمعنی یکرنگ و بی خال باشد بخاطر اینجانب رسیده است ولی گمان نمیکنم  
که قرین صواب باشد .

ص ۵۲ س ۶ آسمان مرماه را ،

بیان این جمله ترکی قدیم را آقای میرزا اسمعیل خان افشار برای اینجانب  
اینطور نمود که آت بمعنی اسپ است ، ایرکا بمعنی بزرگان و سران ( در حالت  
مفعولی ) ، **اَنَدَغَ کِم** بمعنی چنانست که ، **گوسی کا** ( که گوگنه تلفظ میشود )  
بمعنی آسمان ( در حالت مفعولی ) ، **آی** بمعنی ماه . پس ترجمه جمله چنین میشود  
که اسپ بزرگان چنانست که با آسمان ماه .

ص ۶۰ س ۷ و دلیر را بد دل کند ،

انسان بیاد قطعه معروف رودکی می افتد که در المعجم ضبطست :

می آرد شرف مردمی پدید	و آراذه نژاد از درم خریذ
می آراذه پدید آرد از بد اصل	فراوان هنرست اندرین نبیذ
هر آنکه که خوری می خوش آن گهست	خاصه چو گل و یاسمن دمید
بسا حصن بلند که می گشاذ	بسا کره نوزین که بشکند
بسا دوت بخلا که می بخورد	کریمی بجهان در پراگند

ص ۶۱ س ۱۵ شراب خوردن او را زیبد ،

در رباعیات حکیم عمر خیام نیز این مضمون آمده است :

می گرچه حرامست ولی تا که خورد      آنگاه چه مقدار خورد با که خورد  
هرگاه که این سه شرط شد راست ، بگو      پس می نخورد مردم دانا که خورد

و خواجه ابوعلی سینا نیز گوید :

حلال گشته بقتوای عقل بردانا حرام گشته باحکام شرع بر احمق

ص ۶۳ س ۳ و ۸ و ۱۴ ، ص ۶۴ س ۸ ، ص ۶۵ س ۱ نقل ،

آنچه امروزه « حُرّه » شراب میگوئیم سابقاً نقل گفته میشده است :

« النقل بالضم هو ما يتنقل به علي الشراب » ( صحاح جوهري ) ؛ « النقل بالفتح

والضم ما يعث به الشارب علي شرابه ويتنقل به علي شرابه . . . وما يؤكل من الفواكه

ونحوها مع الشراب » ( مقتبس از تاج العروس ) ؛ « نقل آنچه بعد شراب از قسم

ترش و نمکین و کباب و غیره خوردند » ( غیاث اللغات ) ؛

در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه ، وان هر سه شرابست و ربابست و کبابست

نه نقل بود مارا نه دفتر و نی نرد ، وین هر سه درین مجلس مادر نه صوابست

دفتر بدبستان بود و نقل بازار ، وین نرد بجائی که خرابات خرابست

ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم ، خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

( منوچهری ) ؛

« و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد » ( اخلاق ناصری ) ؛

و گفته اند که « الصاحی بین السکاری کالحی بین الموتی یا کل من تقو لهم و یضحک

علي عقولهم » ؛ و عبید زاکانی راست : « حکیمی گفته که هشیار در میان مستان

مانند زنده در میان مردگانست از تقولشان میخورد و بعقولشان میخندد . »

ص ۶۹ س ۷ کون و کچول کردن ،

کچول با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جفته و سرین باشد بهنگام

رقصیدن ، برهان . محیی عراقی گوید ( از فرهنگ رشیدی ) : —

افشانیدن دست شیر مردان ز دو کون اکنون بترانه و کچول افتاده است

و آن مخفف کاجول است : « کاجول باجیم فارسی بر وزن شاغول کون جنبانیدن

باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن « (برهان) »  
 نزاری گوید (از فرهنگ رشیدی) : —

ازان جمله پنجاه من بار کرد      چو رقص کاجول بسیار کرد  
 « نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند » (راحة الصدور)  
 ص ۷۰ س ۵. و بزم نهادن آیین آورد.

داستان پیدایش شراب چنانکه در افواهست و نمیدانم منسوب بکدام  
 کتابست آنست که گویند جمشید انگور را بسیار دوست داشت، امر کرد که قدری  
 درخم ریخته نگاه دارند، چنین کردند و سرخم را پوشاندند، چون زمستان  
 رسید رفتند که اندکی ازان بیارند تلخ شده بود، گفتند این زهر شده است  
 مواظبت کنید که کسی ازان نخورد، کنیزی که از رنج دردی بی درمان از عمر  
 بتنگ آمده بود اندکی ازان خورد بقصد آنکه از زحمت زندگی رهائی یابد بهبودی  
 یافت، راز خاصیت شراب مکشوف شد.

اما حکایت بوصفی شبیه بتفصیلی که حکیم در نوروزنامه آورده در کتاب  
 راحة الصدور نیز آمده است، و ناشر کتاب احتمال میدهد که راوندی آنرا از  
 کتاب الشراب که خود او بدان اشاره نموده است اخذ کرده باشد، و عین عبارت  
 راوندی که هیچ طرف نسبت با انشای ساده روان شاعرانه لطیف خیام نیست  
 اینست (ص ۴۲۳-۴) : —

« و آورده اند که بدور کعباد جشنی عظیم بود و کبار در حضرت یار سباطین  
 خدمت کشیده لکلی پیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل  
 داذخواهان و فریاد خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغیان  
 از دست مار فغان در گرفت، یکی از حجاب گفت این بی زبان از دست این حیوان  
 جانستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک آورده و با او استظهار و ثوقی

توان که از ما ایمن باشد تا اورا برهانیم ، کیقباذ برگشاذ تیرقادر و واثق بوذی فرمود که من بتیرسرمار در زمین دوزم تا مرغ راه هوا بردارد و مار را بزار و وار بگذارد ، گفتند رای اعلی بر ترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته از چشمها غایب گشت ، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهری گرازان و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروز آمد پنج دانه در دهان خدمت کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت تشریف داد ، ملک فرمود که مکافات این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا خود چیست ، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید بود گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی ندیده است و گوش جنس این واقعه نشنیده ، اصناف مردم را از علما و حکما و اطبا و دهاقین و رهابین و فیلسوفان [ و ] عطاران و بقالان و مردم کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تخت اعلی آوردند ، هر کسی سخنی میگفت و دری میسفت اتفاق بران نهادند که این دانه هرچ را بشاید ازین قدرکاری نگشاید در زمین دفن باید کرد تا ازو چه زاید ، در جایی حصین روز باری جستند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در تعهد افزودند تا بمدت نبت از هریکی شاخی جست که خضرت او ناموس اجنحه طاووس بشکست ، خبر بکیقباذ رسید تجشم کرد و بدید و وصیتی کی لایق بود تقدیم فرمود و در تعهد فروز تا بانگور بود و لطف خود بنمود ، گفتند این نبات در خضرت نضرتی داشت و بمیوه سر بهراشت ازو دیگر دانها بیاید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود ، چو بسیار شد نمی یارستند خوردن چه بر منافع و مضار واقف نبودند ، ملک فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بود ، چو آب بگرفتند و در خنب کردند بجوش آمد فیلسوفان ازان در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدم را حاضر باید کردن تا بتجربت حاصل آید ، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و با کراهی

عظیم با صد هزار بیم شربتی هریکی باز خوردند بدوم شربت گستاخ شدند و بسوم شربت فریاد کردند تا چهارم بیاوردند چون پنجم رسید نشاط دریشان آمد و رقص و کچول آغازیدند ولور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند ، زبان بدشنام کقباز کشیدند چون بغایت مستی رسیدند ، روز دیگر صبر نمی توانستند و بزرگان در آن شروع نمی یارستند ، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشاید بود که این نشاط غمی آرد و مرگی بریشان گمارد ، در چهار فصل چند کس را این شراب بدادند تا فواید شراب روی نمود و همه را نشاط افزود گفتند منفعت آن دانه این بود ، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان می جستند . . . . «

ص ۷۰ س ۷ غوره ؛

غُورَه یا غُورَج ( معرّب ) ، نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات ،

رجوع شود بمعجم البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲۴ .

ص ۷۰ س ۱۰ نام بر سر زبان بگویند ،

« و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود هریک از دیگری

لطیف تر و لذیذ تر . » ( چهار مقاله نظامی عروضی ص ۳۱ )

ص ۷۳ س ۱۷ خدا العفو ،

مأخوذ است از قرآن سوره هفتم آیه ۱۹۸ .

ص ۷۵ س ۸ تودل از کار او فارغ دار ،

این غلامی که سلطان محمود باین طور تربیت کرده است هیچکس نمیتواند

باشد مگر ایاز او یماق که بعدها در روزگار سلطان مسعود از سرداران معتبر شد

و در سال ۴۴۹ هجری در گذشت ( رجوع شود باین الاثر در حوادث این سال ) .

# فرهنگ

## لغات و اصطلاحات نوروزنامه

بعضی لغات مربوط بانواع اسپ درین فرهنگ ضبط کرده‌ام که در نوروزنامه ذکر آنها نیامده است ، اما چون در ضمن تتبع برای یافتن لفظ صحیح بعضی از نامهای اسپان که در متن آمده بود باین لغتها برخورددم آنها را نیز یاد داشت نمودم ، شاید که برای کشف حقیقت سایر نامهایی که هنوز مجهول مانده مفید افتد .

انواع اسپ .	آبان ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابرکاس ؟ ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۳ .	آبگون ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۳ .
ابرگون ؟ ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۲ .	آذر ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .
ابلق ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۵ ،	آژخ ، رجوع شود بحواشی ص ۹۹ .
ابلك بفتح اول و لام و سکون ثانی و	ابرش ، بر وزن مهوش ، رنگ سرخ و
کاف فارسی ( کذا ) هر چیز دورنگ را	سفید درهم آمیخته را گویند ، و اسپ
گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً ،	که نقطهای مخالف رنگ او بر او باشد ،
و ابلق معرب آنست ، برهان . سيف	برهان . « ابرش بیشتر بد باشد خاصه که
[اسفرننگ] گوید ( از رشیدی ) :	چشم و کون و خایه و دم او سپید بود . »
گر بدانند که بدور تو دورنگی عیبست	( قابوسنامه ) . نیز رجوع شود به
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک	فرسنامه هاشمی ( ۱ ) ص ۱۳ در جزء

( ۱ ) این فصل فرسنامه هاشمی که در تمام این فرهنگ مورد استفاده اینجانب شده است بقول خود او منقولست از فرسنامه ای که در زمان سلطان محمود غزنوی نوشته شده بوده است .

« اسب ابلق ناستوده است و نیک خود کم بود . » ( قابوسنامه ) . نیز رجوع شود به فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسب . از اسپهای معروف تاریخ یکی ابلق انوشروان را ذکر کرده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ . « اگر سیر سبزه را خواهی ابلق » ( هاشمی ص ۱۰ ) .  
**ادس ؟** ( نوعی اسب ) ۵۳ : ۱۴ .  
**اردیبهشت** ، رجوع بحواشی ص ۸۲ .  
**ارغون** ( نوعی اسب ) ۵۳ : ۱۳ ،  
 بروزن گردون اسب تند و تیز را گویند ،  
 برهان . اسدی گوید :

هزار اسب دیگر بزین ستام  
 از ارغون و از تازی تیز گام

**اسفندارمن** ، رجوع بحواشی ص ۸۳ .  
**اسماعیلی** ( نوعی قلم ) ۴۹ : ۱۷ ،  
 ظاهراً منسوب به صاحب اسمعیل بن  
 عباد وزیر آل بویه است .

**اشقر** ( نوعی اسب ) ۵۵ : ۱ ،  
 رجوع شود بقاموسهای عربی .

**اشکوه** = مرغان شکاری ، ۵۷ : ۱۰  
 و ۵۹ : ۷ .

**اشکل و اشکیل** ، بکسر اول و ثالث  
 و سکون ثانی و لام ، اسپ را گویند که  
 دست راست و پای چپ او سفید باشد ،  
 برهان . « آنکه دست و پا خلاف  
 یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند . »  
 ( هاشمی ص ۸ ) .

**افزار** = ادویه ، ۶۳ : ۱۴ و ۶۴ :  
 ۸ ، بروزن رفتار . . . ادویه گرمی که  
 در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و  
 زیره و مانند آن ، برهان .

**اکدش** ، بکسر اول و دال ابجد بر  
 وزن کشمش ، دو تخمه را گویند از  
 حیوان و انسان مطلقاً . . . و انسی و  
 هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش  
 از جنسی دیگر باشد خصوصاً ، و آن را  
 عربی محسن خوانند ، برهان . و نظامی  
 گوید ( از سروری ) :

نظامی اکدش خلوت نشین است  
 که نمی سر که نمی انگین است .  
**أوقیة** ( وزنی است ) ۳۷ : ۱۰ و ۳۸ : ۹ ،  
 جوهری گوید که در زمان ما آنچه میان  
 مردم متعارف و در نزد اطباء مسئول به

است وزن اوقیه و وقیه ۱۰ درهم و هفت يك درهم است که معادل يك استار (سیر) و دوثلث استار میشود، رجوع کنید بتاج العروس در ماده و ق ی .

**اھار ؟ ، ۵۶ : ۱۴ .**

**باد ، . . .** اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند ، برهان . امیر خسرو گوید : فرود آمد ز پشت باد چون باد ؛ همو گوید : چو شه دید آن دو باد تنگ بسته ، از فرهنگ رشیدی .

**بادخنگ ( نوعی اسب ) ۵۳ : ۹ ،** رجوع شود به باد و خنگ .

**بادروی ؟ ( نوعی اسب ) ۵۳ : ۱۲ ،** رجوع شود به باد .

**بارگی ،** بفتح ثالث بر وزن خانگی ، اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب بالانی بارکش را گفته اند ، برهان . **بارہ ،** اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند ، برهان .

**بحری ( نوعی شمشیر ) ۳۶ : ۱۳ ،** شاید منسوب به بحرین مراد باشد ، چه

در نسبت بآن بحرانی و بحری هر دو آمده است . بحرین ناحیه ای از شبه جزیره عربستان را می گفته اند که در ساحل خلیج فارس میان بصره و عمان قرار داشته و شهر مرکزی آن موسوم بوده است به **هجر** . این ناحیه جزء بلاد نجد محسوب میشده و غیر از جزیره بحرین امروزی است . **بدو ،** بفتح اول و ثانی و سکون واو ، اسب تند رو را گویند ، برهان .

**بردن ،** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن ، . . . اسب جلد و تند را نیز گویند ، برهان .

**بلفضلی ( بوالفضلی ، نوعی قلم ) ۴۹ :** ۱۷ ، ظاهراً منسوب بابوالفضل محمد پسر عمید ابو عبدالله حسین است که به ابن العمید معروفست .

**بند = مفصل ، ۶۴ : ۶ .**

**بنفشه گون ( نوعی اسب ) ۵۳ : ۱۴ .** **بور ( نوعی اسب )** اسپ که رنگ او بسخی گراید ، سروری و برهان . «اسب بور (خ : بوز) کم بود که نیک باشد .» (قابوسنامه) . «اگر شکار را



خواهی بور . » ( هاشمی ص ۱۰ ) .  
از اسپهای معروف در تاریخ یکی بور  
بیزن را ذکر کرده اند ، هاشمی  
ص ۱۰-۱۱ .

**بورسار** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۴ ،  
رجوع شود به بور .

**بور** اسپ نیله که رنگش بسفیدی گراید ،  
و مطلق اسپ جلد و تند و تیز را گویند ،  
رشدی و برهان . نیز رجوع شود به  
فرسنامه هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .  
**بوستانی** ( نوعی شمشیر ) ۳۷ : ۸ .

**بهارگون** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۳ .  
**بهاز** اسپ اصیلی را گویند که در ایلقی  
بجهت تاج گرفتن سردهند ، برهان .  
**بهگون** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۲ .

**بهمن** ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .  
**بی داد** = ظالم ، ۹ : ۱۵ ، این استعمال  
مطابق منطق است چه داد عدل است و  
بی داد کسی میشود که عدل ندارد یعنی  
ظالم است . استعمال سایر متقدمین هم  
شاهد صحت این مورد است :

ورا کندرو خواندندی بنام

بکندی زدی پیش بیداد گام ( فردوسی ) ؛  
دل هر دو بیداد ازان سان بسوز  
که هرگز نیستند جز تیره روز ( فردوسی ) ؛  
دل هر دو بیداد شد پر نهب

که اختر همرفت سوی نشیب ( فردوسی ) .  
و مفهوم ظلم را به اضافه یاء مصدری  
میرسانده اند :

ز بیدادی نوذر تاجور

که برخیره گم کرد راه پدر ( فردوسی ) .  
مع هذا در اوایل قرن هفتم هجری شمس  
قیس مینویسد که « لفظ بیداد اسم  
علمست ظلم را . »

**بیدخ** ، بفتح اول بروزن برزخ ، اسپ  
جلد و تند و تیز خیز را گویند و بکسر  
اول هم آمده است ، برهان . بیدخ اسپ  
تند و جنگی ، سروری . نیز رجوع شود  
به هیدخ .

**بیمارناک** = علیل مزاج ، ۵۷ : ۶ ،  
انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود ،  
سروری ؛ بیمار غنچ بیمارناک بود و  
دردمند ، سروری .

**پالا** ، **پالاد** ، **پالاده** ، **پالای** ،

بالا بپا تازی اسب جنیت باشد که آن  
را کتل خوانند، حکیم فردوسی فرماید:  
ببالای رزم اندر آورد پای  
خروشان و جوشان در آمد ز جای،  
برهان قاطع و مجمع الفرس سروری (که  
در لغت بالای دریت فردوسی «بالای  
خنک» آورده). پالاد اسب جنیت را  
گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی  
است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند،  
و اسب بالانی را نیز گفته اند، برهان و  
سروری. پالاده اسب جنیت را نیز  
گویند که اسب کوتل باشد، استاد  
عنصری گوید:

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود  
سبز خنک چرخ پیش قدر او پالاده ای،  
برهان و سروری.

پدید کردن، رجوع شود به ص ۸۴.  
پروردگار = مربی و پرورنده،  
۱۱: ۴۲.

پی = عصب ۴۰: ۵ و ۶۴: ۱۲.  
پیسه (نوعی اسب) ۵۳: ۱۲ و ۵۴:  
۵، با ثانی مجهول بر وزن کیسه، بمعنی

سیاه و سفید بهم آمیخته باشد، و نیز هر  
رنگی که سفید آمیخته بود و عربی ابلق  
گویند، حکیم انوری گوید:  
جاء تو سایه ایست که خورشید را بعر  
امکان پیسه کردن آن نیست در شمار،  
برهان و سروری.

پیسه کمیت (نوعی اسب) ۵۳:  
۱۰ و ۵۴: ۶، رجوع شود به پیسه و  
کمیت.

تازی چرمه (نوعی اسب) ۵۳: ۹،  
از اسب تازی اسب عربی مراد است،  
برهان. نیز رجوع شود به چرمه.

تباهاه، ۱۱: ۶۲، بفتح رابع، گوشت  
پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه  
بادنجان و بادنجان پخته و کباب و خاکینه  
هم آمده است؛ تباهاه بر وزن تغارچه  
گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب  
آن طباهجه است، برهان. طباهجه یا  
طباهج گوشت شرحه شرحه شده که  
عربی صغیف گویند و آن معرب تباهاه  
است (از تاج المروس).

ترغ، بضم اول و ثانی و شکون غین

نقطه دار ، اسپى باشد سرخ رنگ که  
آنها کهر خوانند ، برهان .

**قرى** = رطوبت ، ۶۳ : ۱۲ .

**تماشاگاه** ، ۷۷ : ۳۰۲ .

**توابل** = افزار ، ۶۲ : ۱۱ و ۶۴ :

۸ ، التابل ، کصاحب و هاجر و جوهر ،  
ابزار الطعام ج توابل ، قاموس . رجوع  
کنید به افزار .

**توز** ( پوست درخت خدنگ ) ۳۹ :

۱۱ ، « در شهر جى پایتخت اصفهان  
از زیر تلها و تپه هاى که شکافته شد  
خانه هاى بیرون آمد پر از بسترهاى  
زیادى از پوست درخت خدنگ ( و آن  
پوستى است که کمانها و سپرها را بدان  
میپوشند و آن پوست را توز مینامند )  
که بر آنها کتابتى نقش کرده بودند کسى  
نمیدانست چه خطى است و چه بر آنها  
نوشته . » ( تاریخ سنى ملوک الارض و آثار  
باقیه ) ؛ ابن الندیم نیز در باب انواع  
کاغذ گوید برای آنکه نوشته جاودان  
بماند در روی توز که کمانها را بدان  
پوشند چیز مینوشتند . توز و توز پوست

درختى که برزین اسپ و کمان و امثال  
آن پوشند ، برهان قاطع ؛ « این ملاطفا  
در میان جوبى نهادند و سالیخ وار توز  
کمان بر پوشیدند و بدست سرهنگى به  
رى فرستادند . » ( راحة الصدور ) .

درخت خدنگ همانست که ازان تیر  
خدنگ و زین خدنگ را میگرفته اند .  
پس پوست آن بجای کاغذ و نیز برای  
پوشیدن روی کمان و سپر و زین اسپ  
بکار میرفته است . و ازالیاف آن پارچه اى  
مى بافته اند که توزى خوانده میشود است  
و آن از لباسهاى تابستانى بوده است مانند  
کتان ، و یاقوت حموی اشتباه میکند که  
اسم این پارچه را از اسم شهر **توز**  
( **تَوْرَ ، تَوُجَ** ) در خوزستان مشتق  
میداند . در المعجم آمده است :

پیراهنم از خون و آب دیده

چون توز کمانست و من کمانم .

و کمال اسمعیل گوید :

از ماه چهره ام قصب السبق برده بود  
و اکنون چو تار توزى گشتست پیکرم  
و ابوالفرج رونی گوید :

همیشه تا بتموز و بدی بکار شود  
لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب  
**توسن** ، بفتح اول و سین بی نقطه بروزن  
کودن ، وحشی و رام نشونده را گویند  
عموماً ، و اسپ سرکش و حرون و  
جهنده را خصوصاً ، برهان .

**تیر** ، رجوع شود بحواشی ص ۸۲ .  
**چارنامه** ، با گاف فارسی بر وزن  
کارنامه ، اسپ رهوار خوش رفتار  
باشد ، برهان .

**چاشنی** ، رجوع بحواشی ص ۹۳ .  
**چار** ، بر وزن قطار ، هر چیز دو رنگ  
باشد عموماً . . . و اسپ که نقطهها و  
گاههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن  
داشته باشد خصوصاً ، و عربی ابرش  
خوانند ، برهان .

**چرخ** ( نوعی کمان ) ۴۰ : ۱۳ و ۴۱ :  
۸ ، کمان سخت را گویند ، و نوعی از  
کمان که آن را تخش گویند ، و کمان  
حکمت را نیز گویند و آن نوعیست از  
منجنیق که بدان تیر اندازند ، برهان .  
ستون کرد چپ را و خم کرد راست

خروش از خم چرخ چاچی بخاست  
( فردوسی ) ؛

کمانی بازو در افکند سخت  
یکی تیر برسان شاخ درخت  
نگه کرد تا جای گردان بجاست  
خندنگش بچرخ اندرون راند راست  
( فردوسی ) .

چرخ انداز بروزن دست انداز کمان دار  
را گویند ، برهان .

**جُرده** ، بضم اول بوزن مرده ، اسپ را  
گویند که پدرش عربی و مادرش غیر  
عربی باشد ، و اسپ خصی را هم میگویند ،  
و بفتح اول اسپ زرد رنگ را گویند ،  
برهان . نیز رجوع شود به فرسنامه  
هاشمی ص ۱۳ جزء انواع اسپ .  
از اسپهای معروف تاریخ یکی جُرده  
بهرام را آورده اند ، هاشمی ۱۰-۱۱ .  
**چرده** . . . اسپ را نیز گویند که بور  
باشد یعنی سرخ رنگ باشد ، برهان .  
**چرمه** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۹ و  
۵۴ : ۲ ، بفتح اول و ثالث و سکون  
ثانی ، مطلق اسپ را گویند عموماً و

اسب سفید موی را خصوصاً ، برهان .  
 پر از خشم و پر کینه سالار نو  
 نشست از بر جرمه تیز رو  
 بیفکند برگستوان و بتاخت  
 بگرد سپه چرمه اندر نشاخت . ( فردوسی )  
 چرانده کرگس اندر نبرد  
 چانده جرمة ره نورد . ( فردوسی )  
 خاقانی گوید ( از فرهنگ رشیدی ) :  
 دو اسب در آبی و رکابی در آور  
 کزو جرمة صبح یکران نماید .  
 « اسب جرمة خنک ضعیف بود ، اگر  
 خایه و میان رانها وی و سم و دست و  
 پای و بوش و ناصیه و دم سیاه بود نیک  
 باشد . » ( قابوسنامه )  
**چشم** = سفیدی میان سرفا و قاف و  
 واو ، ۴۷ : ۴۰ .  
**چشینه** ( نوعی اسب ) ۵۳ : ۱۱ ،  
 بر وزن خزینه بمعنی چشیشه است که  
 رنگ اسب و استر باشد و آن را خنک  
 گویند یعنی سفید موی ، برهان .  
**چشیشه** بر وزن همیشه رنگی باشد  
 مخصوص اسب و استر که آن را خنک

خوانند ، برهان .  
**چل** ، بکسر اول ، اسبی است که دست  
 راست و پای چپ او سفید باشد ،  
 برهان .  
**جم بور** ؟ اسبی که روی و شکم و هر  
 دو دست و پای او سفید باشد ، سروری .  
 نیز رجوع شود به جمزیور .  
**جمزیور** ، بازای هوز و واو بر وزن  
 همدیگر ، اسبی را گویند که روی و شکم  
 و هر دو پای او سفید باشد ، برهان .  
 نیز رجوع شود به جم بور .  
**چمند** ، چمن ، چمند ، چمند ، بر  
 وزن لوند ، مردم کاهل و باطل و بی کار و  
 مهمل را گویند ، و این لفظ را بر اسب  
 گمراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند ،  
 و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال  
 الف و یا افتاده چمند شده ، برهان .  
 چمن اسب خوش راه و نرم رفتار را  
 هم گفته اند ، برهان . چمند ، بوژن  
 سمند ، اسب کند رفتار و کاهل را  
 گویند ، برهان و سروری .  
**چموش** ، بر وزن خوش ، اسب و

استرلکد زن و بدنعل را گویند، برهان.  
**جو**، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۱.  
**چو گمانی** اسبی باشد که در چوگان بازی  
 مناسب باشد سواریش، سروری و برهان.  
**حَرْمَلٌ** = اسفند، سداب بیابانی،  
 ۳۷: ۱۶، دانه گیاهی معروفست که  
 برای دود دادن بکار میرود و برای درد  
 مفاصل نیکست، مسهلست و سودا و بلغم  
 را خارج میکند و خون را پاک میسازد  
 و خواب می آورد زیرا قوه مست  
 کنندگی دارد مثل شراب که مستی می  
 آورد، و آن بر دو نوع است نوعی از  
 آن را بغارسی اسفند گویند و نوع دیگر  
 آن سداب بیابانی است، از تاج العروس.  
**حنیفی** (نوعی شمشیر) ۳۶: ۱۴، و  
 آن منسوبست به ابو بحر صخر الاحنف  
 پسر قیس بن معاویه تمیمی بصری، و هو  
 تابعی کبیر من العلماء الحكماء، ولد فی  
 عهد النبی و لم یدرکه، و الاحنف لقب له  
 و انما لقب به لحنف کان به... و هو  
 الذی افتتح الروزبات سنة ۶۷ بالکوفة  
 و يقال سنة ۷۳، و السیوف الحنیفة

تنسب الیه لانه اول من امر بالتخاذهما،  
 و القیاس احنفی، از تاج العروس.  
 «دخلت علی المنصور ذات یوم و علی  
 دراعة فضفاضة و سیف حنفی اقرع  
 بعله الأرض» (طبری).

**خاک رنگ** (نوعی اسپ) ۵۳: ۱۲.  
**خر داد**، رجوع شود بحواشی ص ۸۲.  
**خرما گون** (نوعی اسپ) ۵۳:  
 ۱۱، «بهترین رنگه‌ها اسپ کمیت و  
 خرما گون است که هم نیکو بود و هم در  
 گرما و سرما صبور باشد و رنج کش.»  
 (قابوسنامه). «اما کمیت و کهرهم دو  
 رنگست یک رنگ کمیت روشنتر است یک  
 رنگ کهر که تیره تر و برنگ خرما باشد.»  
 (فرسنامه اسدالله خوانساری).

کمیتی که رنگش چو خرما بود  
 بگرما و سرما توانا بود.

**خسروانی** (دینار) ۲۴: ۱۱،  
 خسروانی نوعی زر رایج هم بوده است،  
 برهان. فرخی گوید (از رشیدی):  
 همیشه تا چو درمهای خسروانی کرد  
 ستاره تابد هر شب ز گنبد دیوار...

**خایله** ، رجوع شود به ص ۸۰ ،  
منوچهری گوید :

شادمانه بزی ای میر که گردنده فلک  
این جهان زیر نگین خلقای تو کند .

**خبره** ، رجوع شود بحواشی ص ۹۵ .

**خنک** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۹ و ۵۵ :

۳ ، ۴ ، باول مکسور ، هر چیز که آن

سفید باشد عموماً ، واسپ موی سفید

را گویند خصوصاً ، برهان . « اگر سیر

مرغزار را خواهی خنک . » ( فرستامه

هاشمی ۱۰ ) . از اسپهای معروف

تاریخ یکی خنک خسرو را نام برده اند ،

هاشمی ۱۰ — ۱۱ .

**خنک عقاب** ( نوعی اسپ ) ۵۴ : ۱۱ .

**خواننده** ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

**خورشید** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۰

و ۵۴ : ۴ .

**خوید** ، رجوع شود بحواشی ص ۹۲ .

**دارودان** ، رجوع بحواشی ص ۹۴ .

**دزوله** ، رجوع شود بحواشی ص ۱۰۲ .

**دکان** = مصطبه ، ۲۸ : ۱۵ ، دگه

عربی و دگان یا دکان فارسی معنائی که

امروز میدهند سابقاً نداشته بلکه بمعنی

سکو و صفه و تخت مانند بود که در

وسط میدانی یا پای دیواری می بسته و

میساخته اند مانند تخت وسط تکیه ها .

« پیشین از ملوک عجم دکانی [ بلند ]

بساختندی و بر اسپ بر آنجا رفتی تا

متظلمان را که دران صحرا گرد بودند

همه را بدیدندی و داد هر یک بدادندی . »

( سیاستنامه ) ؛ « دکانی بلند کرده بودند

در پیش میدان و چاهی کنده فرمود تا

مزدک را بگرفتند و بران دکان تاسینه

درچاه کردند . » سیاستنامه .

**دمشقی** ( نوعی شمشیر ) ۳۶ : ۱۳ .

**دوات** ، رجوع بحواشی ص ۱۰۳ .

**دوست دار** ، ۹ : ۳ ، « این کلمه عموماً

باین طور نوشته میشود ولی املاي صحیح

آن که مبتنی بر فقه اللغة و علم اشتقاق لغات

فارسی باشد **دوستار** است و آن معادل

با Daustāram فرس قدیم و مأخوذ

از آنست . کلمه اخیر حالت مفعولی لفظ

Dausta ( بحالت فاعلی ) است که

در یکی از کتیبه های دارای اول چندین

بار استعمال شده و تا بفارسی جدید رسیده است بدل به دوست شده است. ( نلد که در رساله حماسه ملی ایران ) . ناصر خسرو در قبال دوستدار حتی دشمندار نیز ساخته و در شعر خود آورده است .

**دو گروهه** = دو گلوله ، ۴۰ : ۱۷ ، گروهه ، بضم اول و ثالث مجهول و فتح هاء ، بروزن و معنی گلوله است مطلقاً خواه گلوله ریسمانی و خواه گلوله توپ و تفنگ و گلوله بازی و گلوله خیرنان و پنبه و گلوله کمان گروهه و امثال آن باشد . بهمین معنی است قروهه که معرب آنست ، برهان . و دو گلوله که در گوشه کمان واقعست من نمیدانم چیست . نباید با کمان گروهه اشتباه شود که خود نوعی کمانست که بجای تیر با آن گلوله ها و مهره های گلی بقدر فندق می اندازند ، و آن را بفارسی زاغوک و زالوک و غابوک و غالوک نیز گویند و عربی قوس البنادق و قوس الجلاهیق .

**قَی** ، رجوع شود بحواشی ص ۸۳ .

**دیزه** ( نوعی اسپ ) ۵۳ : ۱۲ ، دیز . . . رنگ سیاه را گویند خصوصاً ، و رنگ خاکستری سیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسپ و استر و خر و بعضی از حیوانات دیگر که از کاکل تا دمش خطی سیاه کشیده شده باشد ، برهان . دیزه ، بروزن ریزه ، بمعنی دیز است . . . و اسپ و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تا دمش خط سیاهی کشیده شده باشد ، والاغ و چاروایی که رنگ آن سیاهی و سبزی مایل بود ، برهان . دیزه چاروایی که رنگش سیاه باشد ، سروری . « اسپ دیزه که سیاه قوایم باشد و بران صفت بود که زرده را گفتم نیک بود ، » ( قابوسنامه ) .

**ذراحیح** ۳۷ : ۱۷ ، صیغه جمع از کلمه ایست که خود آن به بیش از بیست وجه نقل شده و از همه مشهور تر آنها **ذَرَّاح** و **ذُرُوح** و **ذَرِّیح** است و این نام جانوری از حشرات است از مگس بزرگتر شبیه بزنبور و قرمز رنگ و دارای نقطه های سیاه و زرد و سفید و



دوبال که بدانها می برد . این حیوان سم  
کشنده است و اگر خواهند اثر رسمی  
آن بر طرف شود با عدس می آمیزند و  
این مخلوط برای معالجه کسی که سگ  
هارش گزیده باشد بکار میرود ، از  
تاج المروس .

ذو جسدین ، رجوع شود به ص ۱۰۱ .  
**رَخْش** . . . رنگ سرخ و سفید درهم  
آمیخته باشد ، و بعضی گویند رنگیست  
میان سیاه و بور ، و اسپ رستم را نیز  
باین اعتبار رخس می گفته اند ، برهان .  
« چنانکه مشهور است رخس رستم  
مرکب بود از رنگ قرمز و زرد تخم  
مرغ و سفیدی و گل های بسیار کوچک  
میان زرد و قرمز داشت و بیضه و زیر  
دم و از زیر چشم تا دهن سفید بود که  
اورا بور ابرش بیضه سفید میگفتند . »  
( فرستامه اسدالله خوانساری ) . نلدکه  
در رساله راجع بداستانهای رومی و  
پهلوانی ملی ایرانی در باب اسپ غول  
هیکل رستم میگوید ( ص ۱۸ ) از ترجمه  
دوست گرامی من آقا بزرگ علوی :

رخش باید همان کلمه سامی 𐎧𐎫𐎲 باشد .  
البته باید اذعان کرد که این کلمه در  
بدو امر يك معنای عمومی و جامعی  
داشته است ( در زبان عبرانی ظاهراً  
باسبهای اصیل اطلاق میشده ) . اگر  
بخواهیم این کلمه را با Rakshas (= دیو)  
هندی مربوط کنیم حدس واهی زده ایم .  
رخش میبایستی « قهوه ای سیر » و  
بعقیده برخی « رنگ سرخ باز » باشد .  
این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح  
شاهنامه ( ص ۲۸۷ بیت ۹۶ و بعد از  
چاپ وولرس ) مطابقت نماید :

یکی مادیان تیز بگذشت خنک  
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ  
دو گوشش جو دو خنجر آبدار  
بر و یال فربه میانش نزار  
یکی **سکره** از پس بیالای او  
سریں و برش هم پهنای او  
سپه چشم و بور ابرش و گاو دم  
سپه خایه و تند و یولاد سم  
تشش برنگار از کران تا کران  
چو بزرگ گل سرخ بر زعفران